



■ **علیرضا محمدی**

پنجشنبه ۱۴ فروردین ماه ۱۳۹۹ بود که خبر رسید سردار میرزا محمد سلگی از فرماندهان و جانبازان دفاع مقدس، به دوستان شهیدش بیوسته است. در پرونده خدمتی او آمده که از پاسداران پیشکسوت استان همدان بوده و بارها و بارها در دفاع مقدس به مقام جانبازی نائل آمده بود. این روزها همگی تصاویر شهید سلگی را در حالی که به دو پای قطع شده‌اش اشاره می‌شود، در تلویزیون دیده‌ایم. او کسی است که حضرت آقا در موردش گفته بود: «واقعاً اگر مکتوب بود برای من، می‌رفتم همدان دیدن این مرد!» اما میرزا محمد چه داشت که ولی فقیه زمان در موردش چنین سخنی گفته بود؟ برای یافتن پاسخ این سؤال، سراغ سردار رضا میرزایی از دوستان و هم‌زمان قدیمی شهید سلگی رفتیم و خاطر آتش را مرور کردیم. ماحصل این گفت‌وگو را پیش‌رو دارید.

آشنایی شما با شهید سلگی از چه زمانی آغاز شد؟

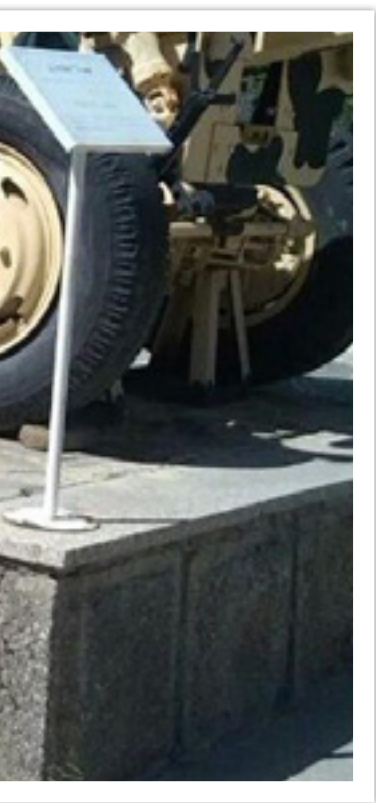
آشنایی ما به سال ۵۹ و قبل از شروع رسمی جنگ تحمیلی برمی‌گردد. آن زمان عراق سعی می‌کرد مناطق مرزی را تا من کنده هم خود بعضی‌ها و هم منافقینی که از طرف او تعذیه می‌شدند، مرتب به پاسگاه‌ها ضربه می‌زدند و سلاح و شهرها و روستاهای مرزی وارد می‌کردند. یک جنگ مخفی در منطقه جریان داشت و ما هم برای مقابله با دشمن مدت‌ها پیش از شروع دفاع مقدس، در مناطق مرزی مثل قصر شیرین مستقر شده بودیم. همانجا برای اولین بار شهید میرزا محمد سلگی را دیدم. ایشان از اولین پاسدارهای استان همدان بود و در تشکیل سپاه نهاوند نقش محوری داشت. همیشه پای کار بود و در منطقه قصر شیرین هم شجاعت و اخلاصش باعث شد خیلی زود شناخته شود. اصالت‌ترس در وجود این مرد نبود. شجاعت مثال زدنی در کنار خصوصیات بارز اخلاقی، سلگی را یک رزمنده جا‌باز کرد و هر کس او را می‌شناخت، شیفته اخلاق و مرامش می‌شد.

پس شهید سلگی از پیشکسوتان سپاه بودند؟

نه تنها پیشکسوت سپاه که در فعالیت‌های انقلابی هم ید طولایی داشت. آن زمان در نهاوند همه او را به انقلابی‌گری و ولایت‌مداری می‌شناختند. از ساماندهی نظاهرات گرفته تا هدایت جوان‌ها و مردم و (بعد از پیروزی انقلاب) تشکیل سپاه و مسائلی از این دست، اسم میرزا محمد سلگی درخشندگی خاصی داشت.

در کتاب «آب هرگز نمی‌میرد» که به خاطرات شهید سلگی می‌پردازد، از ایشان به عنوان فرمانده گردان حضرت ابوالفضل(ع) یاد می‌شود، ایشان چه زمانی به فرماندهی این گردان رسید؟

وقتی قرار شد تیپ انصارالحسین(ع) تشکیل شود پنج گردان برای این تیپ در نظر گرفته شد. هر گردانی را هم یک شهر یا یک منطقه از استان تأمین می‌کرد. شهرهای ملایر، اسدآباد، نهاوند، تویسرکان و همدان، شهرهایی بودند که باید این گردان‌ها را تأمین می‌کردند. هر گردانی



گویا شهید سلگی توجه زیادی هم به مردم و قشر مستضعف داشتند؟

می‌توانم بگویم بعد از جنگ، افتاده تر هم شده بود. شهید سلگی آنقدر مردمدار بود که وقتی به نه‌پایوند می‌رفت، پیرسر و جوان برای دیدنش می‌آمدند. هر چقدر احترامش بیشتر می‌شد، توأضعش هم بیشتر می‌شد و بیشتر احساس مسئولیتی می‌کرد. خصوصاً وقتی حضرت آقا آن عنایت و ویژه را به شهید سلگی داشتند

بارزی بود که باعث می‌شد همه رزمنده‌ها او را با دل و جان دوست داشته باشند. اصلاً به این فکر کرده‌اید که

آدمی به توانایی‌های شهید سلگی چرا چند سال تمام در حد فرمانده گردان ماند؟ پاسخ این است که هیچ وقت

فرمانده لشکر نتوانست سلگی را از بچه‌های نهاوند جدا کند. آنقدر او را دوست داشتند که اگر میرزا محمد را از رأس گردان ۱۵۲ برمی‌داشتند، امکان داشت هیچ کسی را نتوانند جایگزین او کنند. شاید هم به این دلیل بود که شایه‌خیز زنده‌های این شهر از هم می‌پاشید. سلگی مثل اولاد تن‌سپیع بود که همه رزمنده‌های گردانش به‌واسطه او گردهم جمع شده بودند.

شهید سلگی خصوصیات زمان جنگش را بعد از دفاع مقدس هم حفظ کرده بود؟

می‌توانم بگویم بعد از جنگ، افتاده‌تر هم شده بود. شهید سلگی آنقدر مردمدار بود که وقتی به نهاوند می‌رفت، پیرسر و جوان برای دیدنش می‌آمدند. هر چقدر احترامش بیشتر می‌شد، توأضعش هم بیشتر می‌شد و بیشتر احساس مسئولیتی می‌کرد. خصوصاً وقتی حضرت آقا آن عنایت و ویژه را به شهید سلگی داشتند. من شاهد بودم که اغلب مواقع سر نماز گریه می‌کرد. می‌پریدم چرا اینطور گریه نفر همان کار را انجام می‌داد. نمی‌گفت بروید و فلان کار را بکنید، خودش پیشقدم می‌شد. می‌رفت و بعد از نیروها می‌خواست دنبالش بیایند. اخلاص، توجه به نیروها و به نوعی فدا کردن خودش برای نیروها، از خصوصیات

گفت‌وگوی «جوان» با هم‌رزم سردار شهید میرزا محمد سلگی که ۱۴ فروردین ماه به هم‌زمان شهیدش پیوست

شهید سلگی هر چه گذشت تواضعش بیشتر شد



شروع عملیات مانده بود و اگر گردان حضرت ابوالفضل(ع) بیشتر صبر می‌کرد، امکان داشت همه آنها قتل عام شوند.

زندگی‌اش را وقف مردم و بچه‌های از‌رشی کرده بود. در این سن و سال و با آن همه سابقه و کسوت، وقتی به شهادت رسید حتی یک خانه از خودش نداشت. تا آخرین روزهای حیاتش در خانه سازمانی زندگی می‌کرد. تماس می‌گیرند که چرا این کار را کردید؟ او هم شرایط را توضیح می‌دهد. خلاصه سلگی و گردانش از پشت سر به دشمن حمله می‌کنند و با ابتکاری که در نفوذ به عقبه اول دشمن اینک یک نفر از نیروهای ما به شهادت برسد، مواضع دشمن فتح می‌شود.

روایتی از ایستادگی بچه‌های همدان در عملیات والفجر ۸ شنیده‌ام که گویا شهید سلگی هم در این ماجرا نقش داشته.

این ماجرا مربوط به حفظ جاده فام-آم القصر می‌شود. در شهید سلگی همیشه سعی می‌کرد سخت‌ترین کارها را بر عهده بگیرد. در والفجر ۸ هم او و گردانش روی جاده فام-آم‌القصر مستقر شدند و در برابر پانک‌های شدید دشمن ایستادگی کردند. آنها در این ماجرا حدود ۲۰۰ تانک دشمن را منهدم کرده بودند. کاری کردند کارستان که اگر دشمن می‌توانست این جاده را پس بگیرد، چه‌جا همه دستاوردهای عملیات از بین می‌رفت. به همین دلیل است که سردار محسن رضایی بعدها از این ماجرا به عنوان حفظ تنگه احد یاد کرد.

بیشتر دوست داریدم از دیده‌های خودتان بگوئید، خود شما چه خاطره بکری از شهید سلگی در دوران دفاع مقدس دارید؟

در عملیات مرصاد، سلگی مسئول ستاد لشکر شده بود. آن زمان مقر لشکر به تاگی از جنوب به غرب منتقل شده بود و در سه کیلومتری شرق چهار زقر، مقری احداث کرده بودیم. مردامه ۱۳۶۷ از سوی فرمانده لشکر مأموریتی به شهید سلگی دادند تا گردان‌های حاضر در مقر را به جنوب اعزام کند. ایشان دو گردان را اعزام می‌کند و چون اتوبوس کافی وجود نداشت، قرار می‌شود سه گردان دیگر در حالت آماده باشند تا با تأمین وسیله نقلیه، آنها هم به جنوب اعزام شوند. روز اول مردامه سلگی دو گردان اول

را اعزام می‌کند، اما به خواست خدا، اعزام سه گردان دیگر تا روز سوم مردامه طول می‌کشد. در همین لحظه منافقین به داخل خاک ما نفوذ می‌کنند و به سرعت خودشان را به اسلام‌آباد می‌رسانند و از آنجا به طرف کرمانشاه سرازیر می‌شوند. حجت‌الاسلام ناطقی نماینده ولی فقیه در قرارگاه‌وقتی متوجه موضوع می‌شود، پیش سلگی می‌آید و می‌گوید عراقی‌ها تا این حوالی پیش آمده‌اند، سلگی اول باور نمی‌کند، چراکه از مرز تا آنجا ۱۵۰ کیلومتر راه بود. خلاصه ایشان وقتی متوجه صحت ماجرا می‌شود، سریع سه گردان را برمی‌دارد و خودش را به چهار زقر می‌رساند. یک لودر شخصی در محل بود که صاحبش را پیدا نمی‌کنند و چون وضعیت وخیم بود، خودشان لودر را برمی‌دارند و با تدبیر سلگی، جاده را با همین لودر قطع و خاکریز ایجاد می‌کنند. بعد هم که ماجرای رسیدن منافقین و گیر افتادنشان در چهار زقر پیش می‌آید، به جرت می‌توانم بگویم اگر سلگی و تدبیرش در آوردن آن سه گردان نبود، منافقین می‌توانستند از چهار زقر عبور کنند و با رسیدنشان به کرمانشاه، یک فاجعه رخ می‌داد. شهید همدانی هم در همین خصوص گفته بود:نقش سلگی در عملیات مرصاد مغفول مانده است. من در عملیات مرصاد از نزدیک شاهد بودم که شهید سلگی به خاطر فعالیت جسمی و ایستادن زیاد روی دو پای مصنوعی، از هر دو پایش خون و چرک آمده بود با این وجود همچنان تقلا می‌کرد. حتی یک جایی آنقدر پاهایش درد گرفته بودند که از نیروهایش خواسته بود او را روی برانکارد بگذارند و خویبده او را جا‌بجا کنند تا بتواند به جاهای مختلف برود و بچه‌ها را فرماندهی کند.

در خبرها آمده بود که سردار سلگی به خاطر مصدومیت شیمیایی به شهادت رسیدند. ایشان چه مجروحیت‌هایی در دفاع مقدس داشتند؟

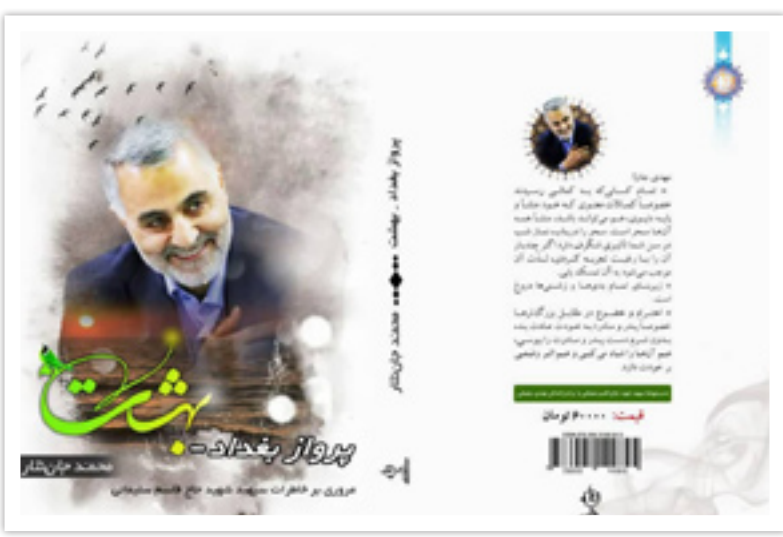
سلگی مجموعه‌ای از انواع و اقسام مجروحیت‌های مختلف داشت. در عملیات عاشورا ترکش‌های بسیاری به بدنش اصابت کرده بود. در عملیات خیبر و سپس غرب کشور هم شیمیایی شده بود. کل بدنش ترکش داشت. ترکش‌ها تا کنار قلبش پیش آمده بودند. از سوی دیگر جانبازانگصاب و روان هم بود و با وجود این مشکل، همیشه سعی می‌کرد با روی باز با دیگران برخورد کند و هیچ وقت ماعصبانیت‌اش ندیدیم. همیشه وقتی مشکلی پیش می‌آمد بچه‌ها چهره در هم می‌کردند، من سلگی را مثال می‌زدم و می‌گفتم او را ببینید؛ در دو پایش قطع است، یک دستش از کار افتاده و هر چند ظاهرش نشان نمی‌دهد، ولی دستش کارایی ندارد. بدنش پرتر ترکش است و با مشکل شیمیایی و اعصاب و روان، قاعدتاً این آدم اصلاً نباید از جایش تکان بخورد. ولی نه تنها خم به ابرو نمی‌آورد که این همه کار می‌کند، سلگی بعد از دفاع مقدس تا همین اواخر، یکی از فعال‌ترین افراد از‌رشی در کل استان همدان بود. از سرکشی به خانواده شهدا، جانبازان و رزمنده‌ها گرفته تا کمک به عموم مردم، مستضعفان و… هر کاری از دستش برمی‌آمد انجام می‌داد.

آخرین بار چه زمانی ایشان را دیدید؟

قبل از شرایط پیش آمده و مسائل قرظینه و این صحبت‌ها ایشان را دیدیم. بعد هم که امکان دیدار حضوری وجود نداشت، در ایام عید با هم تلفنی صحبت می‌کردیم. می‌گفت ترکش‌ها و مجروحیت شیمیایی اذیتش می‌کنند، اما چون امکان حضور در بیمارستان نبود، در همین استراحت می‌کرد. چند روز قبل از شهادت هم مجروحیت‌ها کار خودشان را کردند و شهید سلگی حالش خوب بود. بعد هم به لحاظ رسیدگی‌هایی که به بچه‌های از‌رشی و عموم مردم داشت، یک مقدار با تأخیر برای استان همدان بود. او خودش را وقف مردم کرده بود و بحق حضرت آقا خوب ایشان را شناخته بود که چنین حرف‌هایی را در وصف او فرمود.

گفت‌وگوی «جوان» با نویسنده کتاب پرواز بغداد– بهشت مروری بر خاطرات حاج قاسم سلیمانی

وجود حاج قاسم عین ارزش بود



امریکا در ایران و جهان (جلد دوم) در حال نگارش، فصل شیدایی؛ هنر عشق‌ورزی، آوای سرخ؛ زندگی‌نامه و خاطرات سرداران مداح شهید استان چهارمحال و بختیاری و… از جمله این کتاب‌ها هستند.
فکرش را می‌کردید یک روز کتاب خاطرات شهید سلیمانی را بنویسید؟ هدف شما از نوشتن این کتاب چه بود و خاطرات آن چطور جمع آوری شده است؟

کتاب منتشر کرده‌ام. نوای عرشیان؛ زندگی‌نامه شهدای مداح استان چهارمحال و بختیاری، خادمان عرشی؛ زندگی‌نامه شهدای کارمند استان چهارمحال و بختیاری، جانباز خدا؛ مروری بر زندگی و خاطرات سرلشکر شهید احمد سوداگر، تب مجنون؛ کارنامه عملیاتی تیپ ۴۴ قمرینی هاشم(ع) در عملیات خیبر، مه‌راب، خاطرات رزمندگان طافانک (جلد دوم) در حال نگارش، عشق رؤیایی؛ تاریخ در خشان بدهیدی‌ها، مداخلات و جنایات

■ **غلامحسین بهبودی**
در شهادت حاج قاسم سلیمانی، موج عظیمی در میان ملت‌های مسلمان و آزادی‌خواه جهان به راه افتاد. بخشی از این واکنش‌ها در قالب تشییع پیکر کم نظیر او و شهید ابومهدی المهندسن نمود یافت، اما بزرگی شخصیت حاج قاسم آنقدر جای تأمل دارد که از این پس باید شاهد خلق آثار بسیاری در خصوص او باشیم. آثاری در قالب کتاب، فیلم، فیلمنامه، مستند و… که به مرور زوایای بیشتری از زندگی این مرد بزرگ را روشن خواهند ساخت. اخیراً که کتاب «پرواز بغداد – بهشت» به قلم محمد جان نثار منتشر شده است، ما را بر آن داشت تا با نویسنده این کتاب گفت‌وگوی کوتاهی انجام دهیم.

■ ■ ■

چطور شد به نویسندگی در حوزه شهدا و دفاع مقدس پرداختید؟

سال ۱۳۸۴ در حال گذراندن دوران دانشجویی در یادگان غدیر اصفهان بودم که دیدم دو تن از دوستانم کتاب‌های دفاع مقدس در دست دارند و با شوق و علاقه، خودشان را آماده می‌کنند تا در راهبان نوره به عنوان راوی شرکت کنند. همین مسئله چرقفای در ذهنم ایجاد کرد تا من هم از قافله عقب‌نمانم و بتوانم قدمی هر چند کوچک در زمینه‌اشاعه و ترویج فرهنگ ایثار و شهادت بردارم. بنابراین در اولین دوره آموزش روانی ثبت‌نام کردم و موفق شدم در ایام عید نوروز سال ۱۳۸۵ رایتگری کنم. هر سال ایام نوروز رهسپار جنوب می‌شدم تا اینکه با راهنمایی یکی از دوستانم دست

آنها در مناسباتشان مشکل می‌گیرد و تعریف می‌شود. بدون داشتن تروت، قدرت و شهرت محملی ندارند، اما بعضی‌ها بودندشان خود ارزش است؛ حاج قاسم یکی از اینها بود. با بودن او و دیدن تصاویرش یاد خطبه امیرالمؤمنین علی(ع) در مورد متقین می‌افتادیم که در چهره او نیز ششعش بود و به همگان راه را نشان می‌داد. به همین خاطر است که حالا با نبودش احساس غریب می‌کنیم و سینه‌هایمان مجروح است و مالا مال از درد و غصه و غم فراق. آری حاج قاسم یک فرد نیست یک مکتب است که برای شناخت او باید دهها فیلم و صدا کتاب نوشت. حاج قاسم نماد مکتب امام بزرگوار ما است که تمام زیبایی‌ها و خوبی‌ها در او تبلور داشت و یک معلم اخلاقی برای همگان بود.

بخشی از کتاب مربوط به توصیه‌های شهید حاج قاسم سلیمانی:

•مهدی جان! تمام کسانی که به کمالی رسیدند خصوصاً کمالات معنوی که خود منشأ و پایه دنیوی هم می‌تواند باشد، منشأ همه آنها سحر است. سحر را در ایام، نماز شب در سن شصتا تأخیری شکرگف دارد. اگر چند بار آن را با رغبت تجربه کردی، لذت آن موجب می‌شود به آن تمسک یابی.

•زیرنمای تمام بدی‌ها و زشتی‌ها دروغ است.

•احترام و خضوع در مقابل بزرگ‌ترها خصوصاً پدر و مادر؛ به خودت عادت بده بدون شرم دست پدر و مادرت را بیبوسی، به آنها راه نشاد می‌کنی و هم اکثر وضعی بر خودت دارد.